

باب اول - در عدل و تدبیر و رای

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
 شنیدم که بهنگام جان کندن ، جان آهنگ ، احتضار ، نوشیروان بفرزند
 خود هرمز (شاید مأخوذ از اورمزد بمعنی رب الارباب باشد) چنین خطاب کرد :
 که خاطر نگهبدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
 که دل بینوایان بدست آورو خاطر نیاز مندان را پاس دار و در اندیشه رفاه
 و راحت خود مباحش و پای بست خوشی خویش مشو ، زیرا :

نیا ساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش جوئی و بس
 آنگاه که تنها خواستار و طالب تن آسانی و فراغت خود باشی و بکار مردم
 نپردازی کسی در قلمرو فرما نروائی توری آسایش نمیبیند و بناچار در کشور تو مقیم
 نمیماند و بار سفر از آن برمیبندند .

نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و کرگ در گوسفند
 بنزد مردم دانا «بعقیده خرد مندان» پسندیده و دلپذیر نیست که چوپان سر
 بر بستر خواب نهاده و کرگ در رمه افتاده باشد .

بسر و پاس در ویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار

بر این باش که در طریق رعایت رعیت و نگاهداشت جانب محتاجان و مستمندان گام برداری زیرا راه درست اینست و شهریار بسبب وجود عامه مردم ورعایا تاجدار و صاحب افسر شاهی و سریر سلطنت تواند بود .

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
ای فرزند عامه مردم ورعایا مانند ریشه و بن هستند و پادشاه بمانند درختست
و سختی و پای برجائی و استواری هر درخت از ریشه و اصل آنست .

مکن تا توانی دل خلق ریش و گرمی کنی می کنی بیخ خویش
تا میتوانی ، تا حد امکان اکنون که قدرت داری چون دولت بدست تست
خاطر مردم را مجروح و دل آنان را ریش و خسته ساز چه اگر بازار خلق گرائی
ریشه خود را بر کنده و بدست خود در استیصال و خانمان سوزی خویش کوشیده .

اگر جاده بایدت مستقیم ره پارسایان امید است و بیم
اگر ، مفید تحقیقتست - هما تا ترا باید و لازمست که راه درست و راست
پیش گیری و در طریق صواب گام نهی و آن راه که طریقه ار بساب تقوی و پارسائی و
اصحاب زهد و ورع باشد اینست که بفضل و عنایت ایزدی امید کامل و رجاء اثق داشته
باشی از عقوبت داد ارجهان آفرین سخت بترسی «... لا تقنطوا من رحمة الله...»

ان ربك لذو مغفرة وذو عقاب الیم» گاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی

طبیعت شود مرد را بخردی با امید نیگی و بیم بدی
خرد مندی با امید بخوبی و ترس از بدی جبلی و سرشت انسان در فطرت وی
جایگزین نمیشود زیرا آنکه بحقیقت عاقلست بنتایج حسنه کارهای نیک امید و اطمینان
دارد و از عواقب افعال مذموم میهراسد و ازینرو آن میکند که در جهان فرو دین
مشمول عنایات الهی و مقبول خلق و در جهان برین از نعیم جاودان بر خور دار باشد -
او امید و امید (مشدد) و امید مخفف آن ، هر سه یکیست . امیدوار بود آدمی بخیر کسان :

گرین هر دو در پادشه یافتی در اقلیم و ملکش پنه یافتی
آنگاه که این دو خصلت ، «بکارهای خوب همت گماشتن و از کردار زشت

پرهیز داشتن» را در پادشاه، شهریار، شاه نکهبان کشور بیننی ملك و سرزمین وی پناهگاه
و ملجأ و مأمون تو تواند بود و در آن خطه باسایش توانی زیست .

که بخشایش آرد بر امیدوار بامید بخشایش کرد کار

زیرا چنین شاهی بامید بخشایش خداوندی و غفران الهی از گناه فرودستان
که بغفو و چشم پوشی وی از خطا یا امید وارند در میگذرد و با نان بنظر احسان و
اغماض مینگرد .

گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند

آزار مردم را نپسندد و روا ندارد چه از آن بیمناکست که بکشورش
آسیب و کزندی رسد و بنیاد ملکش ویران گردد .

و گردد سرشت وی این خوی نیست در آن کشور آسودگی بوی نیست

و اگر در فطرت و نهاد وی خوی و سنجیه خدا ترسی و پاسداری خلق نباشد
در مزروبوم وی امید و آرزو و بویه راحت و آسایش نتوان داشت .

(ببوی آنکه زمیخانه جرعه یابم روم بسوی خراباتیان کشم بردوش)

و در بعضی نسخ بجای «بوی نیست» «روی نیست» یعنی وجهی ندارد نوشته اند
ولی ضبط اول مرجح مینماید .

اگر پای بندی رضا پیش گیر و گر يك سواری سرخویش گیر

اگر در آن کشور پای بند و بعلت علاقه از اقامت در آن سر زمین ناچاری
بهر چه پیش آید راضی باش و اگر مجرد و تنها یا یکه و یگانه سواری بر اسب تند
پوی برآی و بترك آن دیار بگویی و از آنجا کوچ کن و برو و طریقی که میبایدت
پیش گیر .

فراخی در آن مرزو کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه

در آن ولایت و ناحیت که مردمی را از پادشاه ملول و آزرده و گرفته خاطر
مشاهده کنی وسعت رزق و خوشی و گشایش مجوی زیرا نخواهی دید .

ز مستکبران دلاور بترس از آنکو نترسد ز داور بترس

از کردن کشان و خود پرستان سخت دل و بیباک و ازهر کس از ایزد دادار
نهراسد بیمناک باش

دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب

آن پادشاه که خانه دل مردم کشور را ویران و خاطرشان را پریشان سازد
هیچگاه جز بخواب و در عالم رؤیا ملک خویش را معمور و آبادان نبیند .

خرابی و بد نامی آید ز جور رسد پیش بین این سخن را بغور

از بیداد و ظلم ویرانی کشور زاید و برای پادشاه زشتنامی حاصل آید و مرد
هشیار که رویداد آینده و پایان کار را بدیده بصیرت و پیشبینی مینگرد بزرفا و حقیقت
این نکته آگاهست و بجور اعساف که مملکت را خراب و نام ستمکار را ننگین
میسازد دست نمیزند .

رعت نشاید بیداد گشت که مرسلطنت را پناهند و پشت

هلاک ساختن و نابود کردن مردم بستم و ظلم شایسته و سزاوار نیست زیرا
همانا آنان تنها پاسدار و حامی و پشتیبان پادشاه و حافظ سلطنت اویند .

مراعات دهقان کن ار بهر خویش که مزدور خوشدل کند کاریش

بمصلحت و سود خود جانب بر زیگر و روستائی را نگاهدار زیرا اجیری
که مزد بگیرد و بدان خوشنود و شادمان باشد بیشتر از بیگار و سخره بکار میکوشد
و توجه میکند .

مروت نباشد بدی با کسی کزو نیکوئی دیده باشی بسی

در آئین جوانمردی و قنوت و رادی روا نیست که بآنکه از او خوبی بسیارو
خیر کشید دیده شر برسانی و روش ناپسند پیش گیری . مروت در اصل عربی « مرووت »
است و صحیح نیکوئی چنانکه در شرح دیوان ادیب صابر گفته ام نیکوی میباشد .

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت در آن دم که چشمش زدیدن بخت

بسمع من رسید که خسرو پادشاه ساسانی در حال احتضار آنگاه که دیده اش
از دیدار باز میماند و بخواب ابدی میرفت « بشیرویه » فرزند و کشنده خود چنین گفت :